

● خلاصه‌ی کتاب

شهروندان جدید (آلمان)، دگرگونی، نه وحدت

Thomas Gensicke, Die neuen Bundesbuerger- Eine Transformation ohne Integration, Westdeutscher Verlag, 1998, 224 Page.

پایه‌ی همه‌پرسی‌های گسترده‌ی قرار دارد،^۱ که از اقصای مختلف در ایالات قدیم و جدید آلمان صورت گرفته و البته در مواردی هم در طی آن از یک ارزش خاص "اشپه‌یر"^۲ به عنوان ابزار پژوهش استفاده و یا به مطالعه‌ی ارزش‌های "اشپه‌یر"^۳ (در ۱۹۹۷) پرداخته شده است. هم‌چنین منابع مطالعاتی درخواستی (به طور رسمی) در مورد هر بخش از آلمان یافته‌ها و منابع حاصل از مشاهده، آمارگیری و نظرسنجی

اثر حاضر کتابی است به زبان آلمانی که در سال ۱۹۹۶ به عنوان پایان‌نامه‌ی دکترایی به نام "از دگرگونی تا وحدت." در مدرسه‌ی عالی علوم مدیریت، در شهر "اشپه‌یر" آلمان پذیرفته شد و پژوهش‌های مربوط در "مؤسسه‌ی تحقیقاتی مدیریت دولتی" وابسته به این مدرسه‌ی عالی به عنوان زیرمجموعه‌ی پژوهش‌های "تحول ارزشی در آلمان" صورت گرفت که به دلیل اهمیت، حساسیت و نیز روزآمدی موضوع در قالبی نو منتشر شده است.

بدیهی است که مطالب ارایه شده هم‌چنان از اهمیت و روزآمدی آغازین خود برخوردار است. در این کتاب نویسنده به بررسی و چگونگی یکی از عوامل اصلی در دگرگون‌سازی ایالات جدید آلمان، یعنی مؤلفه‌ی ذهنی آن پرداخته است. مبنای داده‌ها در این پژوهش بر

۱. یعنی این نکته ضرورت داشته است که دامنه‌ی نمونه‌گیری از افراد مورد مصاحبه به منظور حصول اطمینان در آمار به حد کافی گسترده و وسیع باشد و تا حدودی ساختارهای اساسی جمعیت شناسی و اجتماعی مردم در این بررسی‌ها اعمال شود (خانوارهای کوچک و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، افرادی با سطوح عالی تحصیلات و نیز تحصیل‌کردگانی در سطوح پایین‌تر علمی).
۲. شهری در حاشیه‌ی رود راین (آلمان) است (Supyer). (r).

را باعث نگرانی عنوان کردند؛ نظر باقیمانده‌ی افراد مورد سنجش نیز در این زمینه "نامشخص" بود.

برخلاف تراز فردی مثبت در مورد تغییر نظام، مشاهده می‌شود که تراز اجتماعی آلمان شرقی طی این تحول از دیدگاه‌های مختلف، منفی است؛ به نظر می‌رسد که نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی این کشور نمی‌تواند از بهبود رفاه فردی^۲ استفاده کند. شهروندان ایالات جدید، این مسأله را بسیار وخیم ارزیابی می‌کنند و تاکنون تنها اقلیتی از آنان با استقبال واقعی، این امر را "پذیرفته" اند؛ به عنوان مثال اکثر مردم این ایالات، نظام اجتماعی آلمان فدرال را ناعادلانه می‌دانند (۴۷ درصد "ناعادلانه" و تنها ۲۱ درصد "عادلانه"، بقیه "نامعلوم"). در مقام مقایسه، همین نظر سنجی در غرب آلمان نتایج معکوسی داشته است (۲۸ درصد "ناعادلانه" در مقابل ۴۷ درصد "عادلانه") در ژوئن سال ۱۹۹۷ تنها ۲۲ درصد از شهروندان ایالات جدید در مورد نظام اقتصادی آلمان نظر مطلوبی داشتند (در مقابل ۷۷ درصد در ابتدای ۱۹۹۰) و برخلاف این وضع، در غرب آلمان ۴۰ درصد مردم با همتایان شرقی خود هم عقیده

در مورد "اوضاع اروپا"^۱ و نیز آنچه که از طریق مؤسسه‌های خصوصی نظرسنجی، در اختیار نویسنده قرار گرفته است، باید به مجموعه‌ی منابع تحقیق در این اثر افزود.

در مؤلفه‌ی ذهنی دگرگون سازی ایالات جدید آلمان تناقض منحصر به فردی مشاهده می‌شود. براساس همه‌پرسی‌های انجام شده رفاه مادی فردی، هر ساله در این ایالات به طور مداوم رو به بهبود است. طبق یکی از داده‌ها وضع اقتصادی ۶۰ درصد از اهالی آلمان شرقی در اوت ۱۹۹۷ بهتر از سال‌های پیش از وحدت و تنها ۱۵ درصد نامطلوب‌تر بوده است. در پی آن به طور فزاینده‌یی شهروندان ایالات جدید آلمان به طور کلی در شرایط بهتری به سر می‌برند.

براساس همه‌پرسی مشابهی که در اوت ۱۹۹۷ انجام شد، در مجموع ۶۷ درصد از اهالی آلمان شرقی نسبت به زمان پیش از وحدت احساس بهتری داشتند و این امر تنها در مورد ۱۴ درصد از آنان نامطلوب‌تر بوده که البته در مورد بقیه‌ی مصاحبه‌شوندگان "یکسان" ارزیابی شده است. براساس بررسی‌های مؤسسه‌ی "آلن باخ" در محدوده‌های زمانی مشخص، از نیمه‌ی دوم سال ۱۹۹۱ اساساً بین ۵۰ تا ۶۰ درصد از اهالی آلمان شرقی، وحدت مجدد آلمان را موجب خرسندی و اندکی بیش از ۲۰ درصد، آن

1. Eurobarometer

۲. در مقایسه با نظام سوسیالیستی سابق، سطح رفاه فردی این ایالات، در این زمان بسیار بالاست.

۶۱ درصد از اهالی آلمان شرقی و ۵۲ درصد از مردم غرب آلمان معتقدند که اختلاف‌های میان شرق و غرب، بیش از وجوه اشتراک آنهاست؛ به خصوص در آلمان غربی این برداشت وجود دارد که روابط میان این دو بخش چنان موضوع بغرنجی است که چه بسا صحبت درباره‌ی آن سر سبز بر بیاد دهد. از زمان دگرگونی، ویژگی‌های متقابلی که دیگر گروه‌های آلمانی (در شرق و غرب کشور) از خود نشان داده‌اند، هیچ‌گاه با چرب زبانی چندانی همراه نبوده و به مرور این حالت کمتر شده است. در بین گروه‌ها، احساس شکاف و فاصله مشهود است و بدیهی است، وجود چنین احساسی در افراد آشنا با یک‌دیگر (از شرق و غرب آلمان) بسیار کمتر مشاهده می‌شود.

تلاش نویسنده در این اثر، پاسخ به پرسش زیر است. چرا اهالی آلمان شرقی شخصاً نسبت به این دگرگونی احساس بهتری دارند و چرا این شرایط فردی بهبود یافته، چندان به وحدت در آلمان متحد و تطبیق با نظام جدید منجر نمی‌شود؟ روش کار به صورت بررسی نقش اجتماعی مردم آلمان غربی به عنوان برنده و اهالی شرق آلمان به عنوان بازنده، طی "مبارزه‌ی" حساسی است که میان دو "نظام" حاکم در شرق و غرب این کشور یعنی "سوسیالیسم" و "سرمایه‌داری" جریان دارد. در

بودند (۵۷ درصد در سال ۱۹۹۴). در ژوئیه‌ی سال ۱۹۹۷ فقط ۲۷ درصد از اهالی آلمان شرقی معتقد بودند که نظام دموکراسی آلمان فدرال بهترین شکل دولت (۴۱ درصد در سال ۱۹۹۱) است و در آلمان غربی این آمار به ۶۹ درصد بالغ شد. در شرق آلمان مردم با لجاجت بر این عقیده بودند که نظریه‌ی سوسیالیسم به خودی خود خوب (۶۷ درصد در سال ۱۹۹۷) بوده و این نظام تنها به دلیل عملکرد نامطلوب سیاستمداران به ویرانی رسیده است. تعداد کسانی که در آلمان شرقی بر این عقیده‌اند که آلمان غربی چرخ اقتصادی این بخش از آلمان را "پنجر" کرده و بخش شرقی را "مستعمره‌ی" خود ساخته است، نیز کم نیست.

البته احتیاط بسیاری که شهروندان بخش شرقی آلمان در ارزیابی این نظام جدید به خرج داده‌اند، تنها به این دلیل نیست که نظام مزبور از آلمان غربی آمده است. در آلمان جدید آنان چندان احساس وحدت و پذیرفته شدن ندارند و از زمان وحدت مجدد تاکنون، هنوز هم حدود ۷۰ تا ۸۰ درصد از این افراد معتقدند که با آنها به عنوان شهروند آلمانی درجه‌ی دو رفتار می‌شود. محققان سنجش افکار عمومی مظاهر آشکار بیگانگی میان شرق و غرب آلمان را مخفی کردند. در شرق تنها ۳۲ درصد از مردم باشعار "ما خلق واحدی هستیم" موافق بودند.

این‌جا مردم شرق آلمان، قربانی "نتیجه‌گیری غلطی" شده‌اند که آلمان غربی انجام داده است. نتایج نظر سنجی نشان می‌دهد که "شهروند غرب آلمان" براساس تاریخ ناموفق نظام سوسیالیسم واقعی در مورد چگونگی روانشناسی "شهروندان آلمان شرقی" که در یک چنین نظام زیست محیطی زندگی کرده‌اند و هنوز هم در بقایای آن به سر می‌برند، قضاوت می‌کند و فرض را بر این مینماید که روح و روان آنها نیز به همان نسبت "ناتوان از کسب موفقیت" است، زیرا وجود آنها در شرایطی شکل گرفته که محصول حاکمیت نظام سوسیالیسم واقعی بوده است و در نتیجه، آنها نیز در همان راستا عمل خواهند کرد. آن‌گاه شهروند آلمان غربی به مقایسه‌ی این تصویر بیگانه و منفی با تصویر مثبت خود که در عین حال ناشی از یک "استنتاج غلط" است، می‌پردازد. هم‌چنین آنان مستقیماً از الگوی موفق جمهوری فدرال سابق به روان‌شناسی "انسان‌های موفق" آلمان غربی که فضایی چون تلاش، بلندپروازی توأم با کوشش شدید برای دستیابی به هدف و افتخار آفرینی و نیز اعتماد به نفس است، می‌رسند.

در این شرایط با اتخاذ سیاست شرایط برابر برای مردم آلمان شرقی به صورت تغییر جهت شدید در توزیع امکانات از غرب به شرق

و اعلام رسمی آن، بسیاری از مردم آلمان غربی پی بردند که همگی بر سر فرصت‌های مناسب و محدود زندگی با مردم شرق آلمان درگیر رقابت شده‌اند. این شرایط محدود شده با فشار بر پایگاه اقتصادی و اجتماعی آلمان به منظور جهانی کردن، باز هم تشدید گردید. از این رو مردم آلمان غربی با اعمال ملاحظات روان‌شناسی در مورد خود و تحقیر مردم بخش شرقی به عنوان گروه بیگانه درصدد حذف راهبرد رسمی برابری شرایط زندگی و نیز دفاع در مقابل دعاوی همتایان شرقی خود برآمدند.

مردم آلمان شرقی با توجه به فشارهای کهنه و سرکوب‌کننده‌ی نظام سوسیالیسم و هدایت افکار به وسیله‌ی نخبگان و رسانه‌های (تحت سلطه‌ی آلمان غربی) احساس کردند که به حاشیه‌کشانده شده‌اند و بنابراین درصدد دفاع از خویش برآمدند. از این رو شرقی‌ها "هویتی" برای خویش به وجود آوردند که طی آن در رقابت با غرب بر فضایل افرادی بسیار سعی و یا در تقابل با آن، بر فضایل افرادی اجتماعی، آماده‌ی کمک، متواضع و قانع تأکید شده است. فردگرایی "انسان‌های موفق" (آلمان غربی) به طور یک جانبه نوعی بی‌ملاحظگی، خودخواهی و عدم تعهد تفسیر می‌شود و چه بسا در پی آن به لحاظ ایدئولوژیکی، بی‌ارزش و فاقد اعتبار تلقی گردد. کاهش ارزش کلی آنچه

نخست اساساً راه را باز می‌گذارد و می‌گوید که اجتماعی کردن در روندی که دراز مدت برای خانواده‌ها، خویشاوندان و آشنایان، مؤسسه‌های آموزشی، دنیای کار و سازمان‌های جمهوری دموکراتیک سابق، منافع شخصی و شخصیتی (در هسته‌ی خود: ارزش‌ها) از پی آورده، اما این منافع برای محیط جدیدی که ساختار غربی به خود گرفته است، مناسب نیست (فرضیه‌ی بیگانگی).

منابع، مشاهدات و یافته‌های تجربی، برخی موافق و برخی مخالف هر دو فرضیه هستند. هیچ‌یک از فرضیه‌ها توضیحی که به حد کافی برای بروز مؤلفه‌ی ذهنی در امر دگرگونی ایالات جدید راضی کننده باشد، به دست نمی‌دهند؛ به همین دلیل در این پژوهش با ترکیب بخش‌هایی از هر دو فرضیه که تفسیر صحیحی دربر داشته‌اند و نیز با ملاحظه‌ی عناصر مربوط به موقعیت، توضیح جدیدی ارائه شده است.

مؤلف براساس این الگو، عناصر اصلی برای تعریف نحوه‌ی بروز این مؤلفه‌ی ذهنی در روند وحدت دو آلمان را (در قالب یک هشتم از حجم این اثر) ارائه کرده است. این شیوه‌ی تحقیق با تقسیم بندی چهار گانه‌ی ۱. دگرگونی ۲. تطابق ۳. اجتماعی کردن و ۴. وحدت، دنبال می‌شود. نویسنده ضمن شرح کاملی از هر عنصر

فردگرایی فهمیده می‌شود، تصویری از دموکراسی و مؤسسه‌های آلمان غربی با عملکرد مبتنی بر اقتصاد بازار را که با تأکید بر فردگرایی و رقابت کار می‌کنند، در پی دارد.

در این اثر علاوه بر کشف علل کسج خلقی اهالی شرق و غرب آلمان و ویژگی‌های نظام محتاط ایالات جدید، اهداف دیگری نیز دنبال شده است. طرح الگوی آرایه شده در این پژوهش پس از تقسیم منابع، مشاهدات و ... به چهار بخش عمده تقسیم یافته و به هر بخش ساختار ویژه‌ی می‌دهد و پس از آن همه‌ی بخش‌ها در یک رابطه‌ی منطقی با یک‌دیگر قرار می‌گیرند.

کارکرد این الگو و تحلیل آن، بررسی گام به گام فرضیه‌های رقیب برای حل و فصل مسایل و مشکلات مردم دو آلمان و نیز مؤسسه‌های وابسته به آنهاست. در این میان برای مبحث علمی و عمومی، دو فرضیه‌ی اصلی ارائه شده است. نخست: فرضیه‌ی (عامه پسند) موقعیت، مدعی است که شرایط و پی‌آمدهای دگرگونی افراطی، سرمایه‌ی روانی بسیار زیادی را از اهالی شرق آلمان ستانده و از این روست که آنان از سر یأس، بی‌تفاوتی و یا اعتراض واکنش نشان می‌دهند (فرضیه‌ی یأس). دوم: فرضیه‌ی (دانشگاهی) اجتماعی کردن، برخلاف مورد

آزمون صحت هر تفسیر بر پایه‌ی میزان انطباق با واقعیت‌ها و حقایق موجود در سیافته‌ها و نظرسنجی‌هایی صورت گرفته است که در سطح کشور انجام شده‌اند.

توضیح تفاوت‌های هویت جمعی شرق و غرب آلمان

نویسندگانی نظیر "دال"، "میلکه" و "متس" طی مقاله‌ی جالبی به این مسأله پرداخته‌اند.^(۱) اساس پژوهش آنها فرضیه‌ی اصلی نظریه‌ی "هویت اجتماعی" است؛ بر مبنای این فرضیه، اعضای هر گروه "درصد دست‌یابی به هویت اجتماعی مثبت و در صورت امکان برخورداری از تفاوت عمده‌یی با دیگر گروه‌ها بر می‌آیند"، به ویژه زمانی که گروه‌ها در بین خود دسته‌بندی شده باشند، مثلاً در اینجا مردم "آلمان شرقی" و "آلمان غربی"، دست به تلاش‌های شدیدی خواهند زد تا بر گروه دیگر برتری یابند. در مقام مقایسه چنین هویت‌های گروهی، هرگاه به قالب اجتماعی مستحکمی (سازمانی شدن)^۱ دست پیدا کنند، یعنی وقتی گروهی که خود را برتر می‌داند نیز به جایگاه رسمی و شناخته شده‌یی در بین عموم (یعنی به عنوان "طبقه‌ی بالا") برسد (مثلاً از طریق داشتن سلسله مراتب اجتماعی)، هیچ

به توضیح الگوی مورد نظر پرداخته و بخش دوم تحقیق را به استفاده از این الگو برای پاسخ به پرسش اصلی این پژوهش اختصاص داده است. در این بخش نیز عملاً تقسیم‌بندی کلی کار بر همان چهار عنصر است که به طور مشروح و از ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و روان‌شناختی بررسی می‌شوند. قابل ذکر است که ابعاد تاریخی هر نظام حکومتی نیز در دو آلمان، با توجه به هر مؤلفه به تفصیل مطرح شده و در انتهای برخی از عنوان‌های اصلی هر فصل (بررسی و تشریح جامع هر عنصر از ابعاد متعدد) به ضرورت و تشخیص پژوهشگر یک نتیجه‌گیری مقطعی ارایه شده است. در انتها به عنوان نتیجه‌گیری کامل، طی دو قسمت به مانع اصلی وحدت شرق و غرب آلمان پرداخته شده است. قسمت اول این نتیجه‌گیری با مقایسه‌ی نتایج حاصل از دو فرضیه‌ی اصلی پایان می‌گیرد؛ در سراسر کتاب اوضاع دو آلمان بر اساس این دو فرضیه و در قالب تقسیم‌بندی چهارگانه‌ی مزبور بررسی شده است. در قسمت دوم این نتیجه‌گیری، نویسنده طی جمع‌بندی کلی مباحث مطروحه، به ارایه‌ی توضیح تحلیلی مسأله و نیز راه‌حل عملی آن پرداخته است. نویسنده در اینجا برخی عناصر از هر دو فرضیه را بر اساس تفسیری که از اوضاع ارایه داده‌اند، انتخاب و با یک‌دیگر ادغام می‌کند.

1. Institutionalisiert Sein

می‌آید؛ از جمله‌ی این ویژگی‌ها می‌توان به "استقلال"، "اعتماد به نفس"، "انعطاف پذیری"، "قدرت تصمیم‌گیری" و "کاری بودن" اشاره کرد. در نظر سنجی‌های "آلن باخ" به خصوص به خصلت‌هایی هم‌چون اعتماد به نفس، جاه‌طلبی توأم با تلاش شدید و مداوم برای کسب افتخار و دست‌یابی به هدف برمی‌خوریم. مردم آلمان غربی درصد این فضایل را در مورد خود بسیار بالا تعیین کرده‌اند و به طور کلی وجود آنها را در بین آلمان شرقی‌ها رد می‌کنند. اما شرقی‌ها معتقدند که به هر حال درصد این خصلت‌ها در مردم غرب آلمان بسیار بالاست، ولی در مورد خودشان اساساً سطح ویژگی‌های لیاقتی را بسیار پایین می‌دانند. این نتیجه نشان می‌دهد که غربی‌ها نمی‌خواهند به وجود فضایل لیاقتی در مردم شرق آلمان اعتراف کنند و اهالی شرق آلمان قبول دارند که از این نظر به وضوح "در سطح بسیار پایین‌تری" از غرب آلمان قرار گرفته‌اند. البته این ویژگی‌ها گویای آن "فردگرایی" مدرنی است که در جوامع غربی وجود دارد و در اختیار داشتن آن خصایص، شرط تعیین‌کننده‌ی در این نوع جوامع محسوب می‌شود.

بدیهی است که مردم شرق آلمان در "ویژگی‌های فردی شخصیت" خود تقریباً به همان اندازه‌ی اهالی غرب آلمان از شرایط فردی

مشکلی پیش نخواهد آمد.

البته درگیری‌های هویتی زمانی بروز می‌کنند که دیگر قالب اجتماعی محکمی (هیچ سازمانی) برای این عدم تقارن وجود نداشته باشد، یعنی وقتی که حتی رسماً "برابری" دو گروه اعلام شود و همگان برای رسیدن به این وضعیت تلاش کنند. در آلمان متحد با پیوستن ایالات جدید به جمهوری فدرال و اعلام سیاست رسمی "برابری شرایط اجتماعی" شاهد همین وضع هستیم، یعنی همین تلاش‌هایی که برای ایجاد برابری اجتماعی میان شرق و غرب صورت می‌گیرد به تشدید درگیری‌های هویتی می‌انجامد.

اما پرسش مطرح این است که آیا اساساً میان شرق و غرب آلمان عدم تقارن هویتی وجود دارد؟ و اگر پاسخ مثبت است، چرا؟ با وجود همه‌ی تعارف‌هایی که بین شرق و غرب می‌شود به سادگی می‌توان این عدم تقارن را به طور تجربی نشان داد. "دال"، "میلکه" و "متس" با ارزیابی متقابل دو گروه بر مبنای همه‌پرسی مؤسسه‌ی "اشپیگل" در طی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ به اثبات این پدیده پرداخته‌اند. نظر سنجی‌ها و یافته‌های مؤسسه‌ی "آلن باخ" نیز با نتایج مؤسسه‌ی "اشپیگل" مطابقت دارند.

عمده‌ترین عدم تقارن میان شرق و غرب در اثر "ویژگی‌های لیاقتی" به وجود

تهدید" واقع شده است، زیرا سابق بر این وجود دو نوع حکومت (جمهوری و دموکراتیک) در دو آلمان یعنی غرب غنی و کاری و نیز شرق فقیر اما "از نظر اجتماعی، گرم" قالب اجتماعی مستحکمی داشت که در مقام مقایسه در روابط میان شرق و غرب آلمان، البته در همان حدی که وجود داشت، مسأله‌ی ایجاد نمی‌کرد.

اما با این دگرگونی که برآهالی آلمان غربی اثر منفی به جای گذاشت، "مسأله‌ی بسیار عظیم توزیع" (امکانات اجتماعی) به وجود آمد. وحدت دوباره، خطر کاهش سطح رفاه مردم آلمان غربی را به همراه داشت، حال چه به شکل پرداختی‌های مربوط به انتقال و یا در قالب "ارزان‌فروشی برای رقابت"^۱ که از شرق ریشه می‌گرفت و یا به بدهی‌های گذشته‌ی نظام دموکراتیک سابق مربوط می‌شد. (۲)

به دو دلیل مذکور مردم غرب آلمان از راهبرد "حفظ جایگاه برتر خود" از طریق حفظ یا تقویت "توجه به گروه خود" پیروی می‌کنند. هدف از این راهبرد، حفظ مرز میان گروه خودی با گروه بیگانه است که به منظور جایگزین کردن سازمان (قالب اجتماعی مستحکم) از دست رفته‌ی سلسله مراتبی گروه خود صورت می‌گیرد. حال لازم است، این سازمان سلسله مراتبی از دست رفته با تأکید بر وجود

برای انجام اعمالی که نیازمند این لیاقت‌ها هستند، برخوردارند و همین امر دلیل پیشرفت موازی در روند مدرن سازی شرق و غرب آلمان است. البته این خود آگاهی در "هویت جمعی" اهالی شرق "بالفعل" نیست. از نظر نویسنده می‌توان این مطلب را ناشی از نقصان واکنش (نسبت به برخی وضعیت‌ها) در ایالات جدید دانست، زیرا در نظام دموکراتیک سابق اجازه‌ی هیچ‌گونه مباحثه‌ی رسمی و علنی در مورد این موضوع داده نمی‌شد. البته با توجه به این نقصان خودآگاهی جمعی در ایالات جدید به نظر می‌رسد که مردم آلمان غربی و رسانه‌هایشان خیلی زود توانسته‌اند، عناصر اصلی و مشخصی از "گونه‌ی" بالفطره را به اهالی آلمان شرقی بقبولانند.

اما اصلاً چرا مردم آلمان غربی باید به قبولاندن برتری (آشکار) و ویژگی‌های لیاقتی خود به اهالی شرق علاقه‌مند باشند و آن را در مقابل با حرکت‌های شرق که به منظور ایجاد برابری در حقوقشان صورت می‌دهند، حفظ کنند؟

روان‌شناسان اجتماعی (با توانمندی کامل در اثبات موضوع) این راهبرد مردم آلمان غربی را به شرح زیر توضیح می‌دهند. نخست آن‌که غربی‌ها به عنوان یک "گروه ما" با مشکلی به نام وحدت دو آلمان، روبه‌رو هستند، یعنی با وحدت دو آلمان "موقعیت بالاتر آنها مورد

سو اختلاف کاملاً بارز منافع شخصی اهالی غرب آلمان و از سوی دیگر تلاش غیراخلاقی و بی‌قید و شرط برای رقابت، به طور فزاینده‌یی از بین رفت.^(۶)

اهالی آلمان شرقی در ژوئیه‌ی ۱۹۹۱ به هنگام بررسی خصایل مردم غرب آلمان، ویژگی "تلاش برای جمع‌آوری پول" را همراه کرده‌اند و برخلاف نتایج مزبور آنها میزان بسیار پایینی از "اعتماد به نفس" را با حداقلی از "تلاش برای جمع‌آوری پول" به هنگام بررسی ویژگی‌های خود عنوان کرده‌اند.

اگر توضیح این پدیده‌ی شگرف آن باشد که با نزدیکی عینی و ملموس میان شرق و غرب آلمان، پدیده‌های بیگانگی ذهنی افزایش

۱. شایان ذکر است که شکل‌گیری این راهبرد رفتاری مسلط در غرب آلمان به هیچ‌وجه جنبه‌ی اخلاقی ندارد، بلکه کاملاً هوشیارانه و از واقع‌گرایی است. اگر اهالی شرق هم به جای مردم غرب آلمان بودند، احتمالاً غیر از این عمل نمی‌کردند. از بعد اقتصادی - اجتماعی رفتار "مردم متوسط" بیشتر، انگیزه‌ی "آرمان‌گرایانه" دارد. در مقایسه با دیگر ایالات غرب آلمان باید به منظور تفسیر این رفتار به هويت ضعيف واقصادگرایی خاص "آلمان جدید" توجه کرد. این الگو ممکن است به ویژه در بین جوانان و میان‌سالان به ایجاد فاصله‌ی مشخصی از مردم شرق منجر شود. در بین مردم آلمان غربی مسلماً سالمندان بسیاری وجود دارند که اغلب با انگیزه‌های ملی و آرمان‌گرایانه بدون چشمداشت زیادی در ایالات جدید عمل می‌کنند؛ آنها ورای ارزشهای متوسط می‌اندیشند.

2. Nicht- Integriert

ویژگی‌های ارزشمندتر شخصیتی گروه خود در مقابل گروه بیگانه جبران شود. به این ترتیب تا آنجا که ممکن باشد، وضعیت اختلاف موقعیت‌ها و سطح رفاه دو گروه به مدت طولانی حفظ می‌شود و برقراری حالت تساوی به تأخیر می‌افتد. از این روست که راهبرد رسمی برابری مناسبات اجتماعی، با دقت و دشواری بسیار دنبال می‌شود.^۱

نقش مردم آلمان شرقی در این میدان چیست؟ نخست آن که آنها راهبرد "شبه‌سازی" را دنبال می‌کنند، یعنی از نظر ویژگی‌های لیاقتی در هويت جمعی به آرامی خود را با مردم آلمان غربی منطبق می‌سازند.^(۳) البته در حالت "غیر متحدشدگی"^۲ و نیز باتوجه به تلاش آنها برای حفظ استقلال، پذیرش موازین گروهی که از به رسمیت شناختن آنها^(۴) طفره می‌رود، آسان نیست.

واکنش مردم آلمان شرقی در این راستا به شرح زیر بوده است. آنها "تفسیر" ویژگی‌های لیاقتی خاصی را که پیوند بسیار نزدیکی با "رقابت اجتماعی" در جامعه‌ی رقابتی دارد، "تغییر دادند". فردگرایی غربی و ویژگی‌های لیاقتی خاص آن تنها به عنوان "تحقق تلاش برای رقابت"^(۵) تلقی می‌شود؛ سپس شرقی‌ها ارزش اخلاقی این فردگرایی را پایین آوردند، به طوری که با پیدایش یافت اخلاقی خاصی از یک

یک‌پارچگی به وجود آید؛ از این رو ضروری است مردم غرب آلمان دست از تحقیر اجتماعی و روانی و نیز بی‌ارزش کردن مردم آلمان شرقی بردارند، زیرا این وضعیت به خودی خود با قانون "برابری شرایط زندگی" در آلمان مغایرت دارد. (۷)

تنها به این ترتیب می‌توان راه را برای ایجاد "حس تعلق" و "اعتماد" در شرق آلمان و سرانجام نیز "معرفی" خود به عنوان آلمان نو هموار ساخت.

لادن مختاری

می‌یابند، موارد فوق با توجه به یافته‌ها و نظرسنجی‌های روانی، اجتماعی و اقتصادی که در این پژوهش ذکر شده‌اند، راه حل قانع‌کننده‌ی را به عنوان فرضیه‌ی اجتماعی کردن به دست خواهند داد.

در اینجا نویسنده نتیجه می‌گیرد که در ایالات جدید به وضوح شکل‌گیری "تصور" نوع خاص رفتار اجتماعی "به تأخیر افتاده است" و این تأخیر، بدون در نظر گرفتن مشکلات هویتی "جمعی" قابل توضیح نیست.

توضیح‌های فوق می‌تواند گامی برای رسیدن به پاسخ این پرسش باشد که چرا مردم ایالات جدید از نظر احساسی با دسترسی به قالب‌های اجتماعی "دموکراسی رقابت‌گر" و "اقتصاد بازار" مشکل دارند و چرا در تقابل با آن محکم به مکتب سوسیالیسم چسبیده‌اند. دموکراسی و اقتصاد بازار، قالب‌هایی هستند برای فردگرایی رقابت‌گر که از شیوه‌های رفتاری خاص پیروی می‌کنند؛ اما شرقی‌ها مخالف این فردگرایی رقابت‌گر هستند.^۱

براساس ساز و کار روانی - اجتماعی که

تشریح شد، می‌توان مانع تعیین‌کننده‌ی راکه در آلمان متحد بر سر راه وحدت مردم آلمان شرقی قرار گرفته است، مشاهده کرد. برای تحقق این وحدت لازم است تغییر محتوم نظام، به هر ترتیب پذیرفته شود و برای آن احساسی از

۱. در اینجا باید تأکید شود که مردم آلمان شرقی بر مبنای اصل کارکرد، مخالف تفاوت فردی نیستند؛ آن‌ها فقط با فردگرایی (واقعی یا احتمالی) آلمان غربی مخالفند زیرا شامل قواعد شایستگی نیست و شانس‌هایی که اهالی شرق می‌توانند از روی شایستگی کسب کنند، با فرصت‌های مناسب و ممتازی که در اختیار اهالی غرب آلمان قرار می‌گیرد، یکسان نیست.

کتاب شناسی

1. Doll, Mielke, Mentz 1994, p. 501.

۲. هرگاه به این واقعیت بیندیشیم که هر ساله چندین میلیارد مارک از درآمدهای مالیاتی آلمان غربی روانه‌ی شرق می‌شود و پیش‌بینی‌های مربوط به اقتصاد این بخش که مرتب رو به تیرگی می‌رود، این احتمال به وجود می‌آید که بسیاری از اهالی غرب آلمان موقعیت برتر خود را که از مدت‌ها پیش حفظ کرده‌اند، در معرض خطر ببینند و احساس کنند که سطح رفاه دو گروه هر چه بیشتر به یک‌دیگر نزدیک خواهد شد و به سطحی پایین‌تر از جایگاه آلمان غربی تا این زمان خواهد رسید... از این رو احتمال انجام اقدام‌های متقابل به منظور غلبه بر این وضع به مراتب بیشتر خواهد بود. Kanning Mummendey 1993, p. 217.

تساوی فزاینده‌ی سیاسی و اقتصادی دو آلمان برای اهالی غرب به معنای از دست رفتن جایگاه برتر و کاهش سطح رفاه آنهاست (از جمله رقابت گسترده‌تر و شدیدتر، تساوی درآمدها به صورت کاهش و تعهد بدهی‌های گذشته‌ی نظام دموکراتیک سابق). آنها ممکن است به منظور غلبه بر این ضررها درصدد تلاش برای حفظ و تشدید توجه روانی به گروه خود برآیند. Doll, Mielke, Mentz, 1994, p. 502.

۳. همین تمایل به شبیه‌سازی، تهدیدی برای غرب آلمان محسوب می‌شود. "راهبرد مطلوب" مردم آلمان شرقی، شبیه‌سازی به گروه آلمان غربی است. از این نظر در دراز مدت گروه آلمان غربی، رقیب زیر دستش را که به گونه‌ی مثبت می‌توانست خود را از آن ممتاز سازد، از دست خواهد داد.

Kanning, Mummendey 1993, p. 217.

4. Poullak 1997.

5. Doll, Mielke, Mentz 1994, p. 513.

۶. "موله‌مان" به این نکته اشاره کرده است که در برداشت ما از نظر سنجی‌ها و یافته‌های مؤسسه‌ی "آکن باخ" اولویت دادن به توسعه بخشی فردی در مقابل تساوی اجتماعی ناشی از آن است که اهالی غرب آلمان در مقایسه با "خود توسعه‌بخشی فردی" موضوع برابری را نوعی "یکسان‌سازی" تلقی می‌کنند و آنها مخالف چنین اقدامی هستند. برخلاف این وضع می‌توان گفت که مردم آلمان شرقی (به عنوان پی‌آمد فقدان تصور فردگرایی در ایالات جدید) "خود توسعه بخشی فردی" را تلاش صرف برای رقابت در مقابل اصل ضروری برابری (که با نگرش مثبت، ویژگی اخلاقی و موازنه‌کننده دارد) می‌دانند. Meulemann 1995.

۷. به همین دلیل این فرض که افزایش تماس به تنهایی می‌تواند به ایجاد حس مطلوب‌تری از تعلق به یک‌دیگر و کاهش پیش‌داوری‌ها منجر شود، نمی‌تواند معقول و منطقی باشد. ۵۷ درصد مردم آلمان غربی در ۱۹۹۳، ۶۰ درصد در ۱۹۹۴ و ۶۱ درصد در ۱۹۹۵ اظهار داشتند که با مردم ایالات جدید کنار آمده‌اند. ر.ک. به: Noelle- Neumann 1995 b "زوزانه ریپل" که در یک پروژه‌ی تحقیقاتی به طور تجربی به پژوهش تماس بین مردم شرق و غرب پرداخته است، در پیش‌آگهی بدبینانه‌ی خود می‌گوید: البته پیش‌داوری‌های بنیادین اهالی غرب در مورد مردم شرق آلمان تغییر زیادی نکرده است، از این رو "موضع تبعیض‌گر جمعی" هم‌چنان پابرجاست. "با توجه به نظریه‌ی تماس، نتایج به دست آمده چندان امیدبخش نیستند. تماس‌ها می‌توانند موجب ایجاد تصویرهای به نسبت مثبتی میان اهالی شرق و غرب آلمان شوند؛ اما در مواردی که اساساً بخواهیم تجارب منفرد را در سطح گروه، کلی کنیم، این نتایج به تجاربی منفی بدل خواهند شد.

Ripple 1995, p. 282.

